



معلم با خطی زیبا روی تابلو نوشت:

«گندم از گندم بروید، جو ز جو»

سپس رو به بچه‌ها کرد و پرسید: چه کسی معنی این ضرب المثل را می‌داند؟ دست‌ها بالا رفت. مهرداد گفت: یعنی اینکه اگر ما در زمین گندم بکاریم، گندم سبز می‌شود و اگر جو بکاریم، جو سبز می‌شود.

پوریا گفت: یعنی هر گیاهی از دانه‌ی خودش به وجود می‌آید.

معلم گفت: بله. اما این ضرب المثل، معنای دقیق‌تری هم دارد. چه کسی آن را می‌داند؟ همه‌ی بچه‌ها به فکر فرو رفتند.

آقای معلم ادامه داد: بچه‌ها! تا حالا شنیدید کسی گندم بکارد و جو برداشت کند؟

آرش گفت: معلوم است که هر کس گندم بکارد، نتیجه‌ی کار او برداشت گندم و هر کس جو بکارد، نتیجه‌ی کارش برداشت جو خواهد بود. کسی نمی‌تواند جو بکارد و انتظار داشته باشد گندم برداشت کند!

معلم گفت: درست است. هر کاری نتیجه‌ی مخصوص به خود را دارد. همه‌ی کارهایی که انجام می‌دهیم، این‌گونه هستند. چه کارهای خوب و چه کارهای بد!

اگر کسی کار خوبی انجام دهد، حتماً نتیجه‌ی خوبی در انتظار اوست و اگر کار بدی انجام دهد، نتیجه‌ی بدی هم می‌گیرد.

بچه‌ها! شما چه کارهای خوب یا بدی را می‌شناسید که اگر کسی آن‌ها را انجام دهد، نتیجه‌اش را می‌بیند؟!

هر کس چیزی گفت.

کاوه گفت: کار کردن. هر کس کار کند، مزد آن را می‌گیرد.

وحید ادامه داد: درس خواندن. هر کس درس بخواند، آخر سال نتیجه‌ی خوبی می‌گیرد.

سینا دست خود را بالا برد و گفت: تنبلی. هر کس تنبلی کند، نمی‌تواند کارهایش را به موقع انجام دهد.

معلم گفت: کاملاً درست است، هر کس در دنیا کار خوب یا بدی انجام دهد، دیر یا زود، نتیجه‌اش را می‌بیند. در این دنیا و جهان آخرت.
کیوان پرسید: آقا اجازه! جهان آخرت یعنی چه؟
آقای معلم گفت: پس از این دنیا وارد جهانی می‌شویم که به آن جهان آخرت می‌گویند.
در آنجا بعضی از انسان‌ها شادمان و بعضی دیگر ناراحت و نگران هستند. این نتیجه‌ی کارهایی است که در این دنیا انجام داده‌اند.
بهشت هدیه‌ای از سوی خداوند به همه‌ی کسانی است که ایمان آورده‌اند و کارهای خوب انجام داده‌اند. مردم در بهشت به همه‌ی آرزوهایشان می‌رسند.



گفت و گو کنیم



به نظر شما انجام چه کارهایی باعث می شود در دنیا و آخرت خوشبخت شویم؟

بیندیشیم



به نظر شما چه شباهتی میان کارهای ما در این دنیا و کار یک کشاورز در مزرعه وجود دارد؟

بین و بگو



نتیجه ی هر یک چیست؟





قبل از انجام هر کار به نتیجه‌ی آن فکر کنم. زیرا... .



زشت و زیبا

من در کمرکش کوه ^۱	خوش حال می‌دویدم
ناگاه از دل کوه	صدای پا شنیدم
وقتی که ایستادم	دیگر صدا نیامد
همراه ناله‌ی باد	صدای پا نیامد
وقتی که می‌دویدم	بر سنگ‌های انبوه
صدای پای خود را	من می‌شنیدم از کوه
مثل صدا و کوه است	اعمال ما و دنیا
آید به سوی ما باز	هر کار زشت و زیبا

جعفر ابراهیمی

درباره‌ی معنای شعری که خواندید، با یکدیگر گفت‌وگو کنید.



فیلم یا داستانی را درباره‌ی نتیجه‌ی خوب یا بد کارها پیدا کنید و خلاصه‌ی آن را برای دوستانتان

در کلاس تعریف کنید.

۱- دامنه‌ی کوه



خانواده‌ی آقای مرادی در تعطیلات تابستان به روستای خود می‌آیند. روستا در دشتی زیبا و خوش آب و هوا قرار دارد. آن‌ها هر سال به اینجا مسافرت می‌کنند تا از دیدن باغ‌های پر از میوه، حوض‌های پر از ماهی و مناظر زیبای طبیعت لذت ببرند و با اقوام و دوستان خود نیز دیدار کنند. در اینجا به آن‌ها خیلی خوش می‌گذرد. سینا پسر آقای مرادی، هر صبح و عصر با دوستان خود به باغ پدر بزرگ می‌رود. آن‌ها با هم بازی می‌کنند، می‌دوند و از درختان، میوه می‌چینند. سپس میوه‌ها را در آب چشمه می‌شویند و با لذت می‌خورند. گاهی هم او با خواهرش مینا به گاو پدر بزرگ علف می‌دهند و شیرش را هنگام صبحانه می‌نوشند.

همه چیز در روستا برای آن‌ها جالب و تماشایی بود. روزی که تصمیم گرفتند به شهر خود بازگردند، سینا خیلی ناراحت شد و به پدرش گفت: دوست دارم خانه‌ی ما در روستا باشد و برای همیشه در اینجا بمانیم.



پدر گفت: دوباره به اینجا می آییم.

سینا خیلی خوش حال شد و گفت: دوست دارم هر وقت به اینجا می آییم، طبیعت این قدر سرسبز

و زیبا باشد.

ای کاش همیشه بهار بود!

پدر خندید و گفت: فصل بهار و سرسبزی باغ که برای همیشه نمی ماند.

تنها یک باغ است که همیشه سرسبز و خرم می ماند. باغی که جویبارهای زلال، از زیر درختانش

جاری است.



درختانش همیشه شکوفه و میوه می‌دهد و انواع میوه‌ها در آن وجود دارد.
 در کنار باغ‌های پر از میوه‌اش قصرهای باشکوهی نیز بنا شده است.
 سینا با علاقه پرسید: آن باغ کجاست؟
 پدر گفت: همان باغی که خداوند به انسان‌های نیکوکار وعده داده است.
 نام آن باغ همیشه بهار، بهشت است. اهل بهشت، هر چه را که دوست داشته باشند، در دسترس
 آن‌ها قرار می‌گیرد.
 در آنجا هیچ غصه و ناراحتی ندارند. هیچ کس پیر و بیمار نمی‌شود. آدم‌ها به همه‌ی آرزوهای
 خود می‌رسند و برای همیشه آنجا می‌مانند.
 سینا گفت: خوش به حال کسانی که به بهشت می‌روند!
 پدر گفت: و بد به حال کسانی که به جای آنکه راه بهشت را در پیش بگیرند، به سوی جهنم گام
 برمی‌دارند.

گفت‌وگو کنیم



با انجام دادن چه کارهایی به بهشت وارد می‌شویم؟ و چه کارهایی ما را به سوی جهنم نزدیک
 می‌کند؟

دوست دارم



به باغ همیشه بهار بروم. پس سعی می‌کنم:

در کارهایم.....

در ارتباط با دیگران.....

در برابر خدا.....



درباره‌ی کارهای زیر با دوستانت گفت و گو کن.



چه کارهای نیک دیگری می‌توانیم انجام دهیم؟



باغ همیشه بهار را به کمک اعضای خانواده، به زیبایی به صورت کاردستی درست کن و یا آنرا نقاشی کن.



سینا جلوی آینه ایستاده بود و خود را در آن می‌دید که ناگهان.....
آیا خوب می‌دید و درست می‌شنید؟
چشمان خود را چند بار باز و بسته کرد.
اما اشتباه نکرده بود!
آینه دهان باز کرده بود و می‌خندید.
سینا پرسید: تو چه کسی هستی؟!
- من آینه هستم. تصویر هر کس را به خودش نشان می‌دهم، تا خود را مرتب و منظم کند.
- اما آینه‌ها که حرف نمی‌زنند و نمی‌خندند! آیا من خواب می‌بینم؟!
- خنده‌ی من از قیافه‌ی توست!
- منظورت را نمی‌فهمم!
- به خودت نگاه کن. متوجه می‌شوی!
نمی‌خواهی صورتت را بشویی؟ چرا موهایت پریشان است؟!



پیراهنت چقدر کثیف و نامرتب است؟ چرا یکی از دکمه‌های آن باز است؟.....
سینا با تعجب حرف‌های آینه را شنید و با خود گفت: یعنی من این قدر نامرتب هستم؟!
صورتش را شست. پیراهن خود را عوض کرد و دکمه‌هایش را مرتب بست. در برابر آینه ایستاد
و موهایش را شانه کرد.

دوباره صدای خنده‌ی آینه را شنید!

- خودم را که مرتب کردم! دیگر چرا می‌خندی؟!

- خودت زیبا شدی ولی اتاق را ببین!

چرا وسایلت روی زمین پخش شده است؟ چرا کتاب‌هایت روی زمین افتاده‌اند؟

این کاغذهای پاره روی کیفیت چیست؟...

سینا سرش را پایین انداخته بود و خجالت می‌کشید. ظهر امروز این بی‌نظمی‌ها را انجام داده بود

و قبل از مرتب کردن اتاق به خواب رفته بود.

خیلی زود کتاب‌ها را در قفسه چید. وسایل مدرسه را در کیفش مرتب کرد و آن را در گوشه‌ی

اتاق قرار داد.



کاغذهای پاره و آشغال تراش‌ها را جمع کرد و در سطل زباله ریخت.
لباس‌های مدرسه‌اش را از روی صندلی برداشت و به جالباسی آویزان کرد.
سپس اتاق را تمیز و مرتب کرد.
دوست نداشت دوباره صدای خنده‌ی آینه بلند شود.
نگاهی به اطراف کرد. اتاق تقریباً منظم شده بود.
جلوی آینه آمد.
- حالا نظرت چیست آینه جان؟!
آینه نگاهی به اطراف انداخت و گفت: آفرین! حالا شدی یک پسر تمیز و منظم!

سینا! سینا جان! پسرم!...
سینا با صدای پدر از خواب بیدار شد.
به اطرافش نگاه کرد.
اتاق نامرتب بود و به هم ریخته!
همه چیز را در خواب دیده بود!
بلند شد و به سوی آینه رفت. ظاهرش نیز مانند قبل بود.
به یاد خنده‌های آینه افتاد و خنده‌اش گرفت.
شانه را برداشت و تصمیم گرفت.....



دوست دارم

هر کاری را به موقع انجام دهم تا...

گفت و گو کنیم

در این تصویر، چه بی‌نظمی‌هایی مشاهده می‌کنید؟
به نظر شما چرا این چنین شده است؟!



اگر هر چیز در جای خودش قرار می‌گرفت....

پیندیشیم

به نظر شما در هر کدام چگونه می توانیم منظم باشیم؟



گفت و گو کنیم

چگونه می توانیم مدرسه‌ای مرتب و منظم داشته باشیم؟

بین و بگو

در این تصویر چه بی‌نظمی‌هایی می بینید؟



این کارها را به ترتیب شماره گذاری کنید.

مطالعه‌ی کتاب

بیدار شدن در صبح

خوابیدن در شب

بازی

خوردن صبحانه

مسواک زدن

رفتن به مدرسه

انجام تکالیف

اجرای نمایش

با کمک دوستانتان، با یک نمایش، نظم و بی‌نظمی را در کلاس نشان دهید.

با خانواده

در طول هفته، چه کارهایی انجام دادی که نشانه‌ی نظم و ترتیب تو باشد؟

کارها		روزها
	جمع کردن وسایل اتاق	شنبه
		یکشنبه
		دوشنبه
		سه شنبه
		چهارشنبه
		پنجشنبه
مرتب کردن وسایل مدرسه		جمعه